

**Alien Lohrasp versus the Iranian Sagzi;
A Review on the Concept of “Iranians” in the Hemistich of
“I Will Ggive the realm to Iranians”**

Hamidreza Ardestani*

Abstract

Using the sources from the Islamic era and an analytic-descriptive research method, the author seeks to illuminate what Esfandiyar means by the term “Iranians” in the hemistich of “*I shall give the realm to Iranians*”, while complaining about his father, Goshtasb, to his mother. Many researchers of the *Shahnameh* (The Book of Kings) have raised this question whether Iran was not already in the hands of Iranians, so Esfandiyar would plan to take it back from his father and bring at their disposal? The research findings show that during the era of Kay Khosrow, Heroes considered Lohrasp, the grandfather of Esfandiyar, as an alien of ignoble origin, as he was a mandaeist (there are some inferences to this in The *Shahnameh*, while some other sources directly refer to his mandaeism), and he had close relations with such foreigners as Nebuchadnezzar II. In the hemistich quoted above, Esfandiyar intends to raise this subject to his father. Thus, “Iranians” in his words means Heroes of Sistan because the Parthians, of whom the dynasty of Zal and Gudarz are descendants, called their homeland and the surroundings “Iran-Shahr”. In the light of evidences, Sistan can be considered in connection with the expanse of Iranians (Iran-wāj)

Keywords: Lohrasp, Mandaeism, Nebuchadnezzar II, Iranians, Sistan, Esfandiyar

* Associate Professor, Department of Persian Language and Literature, Branch of Dezful, Islamic Azad University, Dezful, Iran, H_ardestani_r@yahoo.com

Date received: 07-06/2020, Date of acceptance: 23-09-2020

Copyright © 2010, IHCS (Institute for Humanities and Cultural Studies). This is an Open Access article. This work is licensed under the Creative Commons Attribution 4.0 International License. To view a copy of this license, visit <http://creativecommons.org/licenses/by/4.0/> or send a letter to Creative Commons, PO Box 1866, Mountain View, CA 94042, USA.



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی

لهراسپ بیگانه، سگزیان ایرانی

بررسی مفهوم «ایرانیان» در مصراع «همه کشور ایرانیان را دهم»

حمیدرضا اردستانی رستمی*

چکیده

نگارنده در جستار پیش رو می‌کوشد تا با استفاده از منابع دوره اسلامی و به روش توصیفی - تحلیلی، مقصود اسفندیار از واژه «ایرانیان» را در این مصراع: «همه کشور ایرانیان را دهم» که در هنگام گله‌گزاری از گشتاسپ نزد مادرش می‌گوید، روشن سازد. بسیاری از پژوهندگان شاهنامه این پرسش را مطرح کرده‌اند که مگر ایران در زمان گشتاسپ در دست ایرانیان نبوده است که اسفندیار می‌خواهد پس از گرفتن آن از پدر، آن را در اختیار ایرانیان گذارد؟ نتیجه پژوهش نشان خواهد داد که پهلوانان عهد کینخسرو، گویا از آنجا که لهراسپ، پدر بزرگ اسفندیار، کیش صابئی دارد (در شاهنامه نشانه‌هایی از آن آمده و در منابع دیگر به صابئی بودن او به آشکار اشاره شده است) و با بیگانگانی چون بخت‌النصر بابلی، پیوندهایی بسیار نزدیک داشته است، او را نایزاده و بیگانه می‌پنداشتند. اسفندیار در مصراع یادشده و در تقابل با پدرش، می‌خواهد همین موضوع را پیش کشد؛ پس «ایرانیان» در سخن او یعنی پهلوانان سیستان؛ زیرا پارت‌ها که خاندان زال و گودرز از آنانند، سرزمین خود و پیرامون آن را ایران شهر می‌گفتند و سیستان را می‌توان با توجه به شواهدی که خواهد آمد، در پیوند با ایران و یج (پهنه ایرانی) دانست.

کلیدواژه‌ها: لهراسپ، صابئی، بخت‌النصر، ایرانیان، سیستان، اسفندیار.

* دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد دزفول، دانشگاه آزاد اسلامی، دزفول، ایران، H_ardestani_r@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۰۳/۱۸، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۰۷/۰۲

۱. مقدمه

آن‌گونه که از تاریخ برمی‌آید، در قرن پنجم و ششم پیش از میلاد، پادشاهان پارسی (هخامنشی) همه خاور نزدیک را مطیع خویش می‌سازند و بر آنها در پی لشکرکشی‌های پی‌درپی چیرگی می‌یابند (گیرشمن، ۱۳۸۶: ۱۳۴-۱۵۵؛ ویسهوفر، ۱۳۸۶: ۱۹-۲۲). تازش آنان به سوی غرب، نهایتاً موجب رو در رویی پارسیان با یونانی‌ها می‌شود (گیرشمن، ۱۳۸۶: ۱۵۸، ۱۷۰-۱۷۶، ۲۱۶-۲۳۲) و در متن‌های کلاسیک، به طور گسترده از این جنگ‌ها با عنوان جنگ‌های «یونان و ایران» (Graeco-Persian) سخن به میان می‌آید و به واسطه این متن‌ها، مردمان مغرب‌زمین، ایران را با نام پرشیا می‌شناسند؛ «اما در اصل این نام باید تنها به بخشی از مملکت که امروز آن را استان فارس می‌نامند و در جنوب غربی ایران واقع شده است و در قدیم پارسه و یا به یونانی پرسیس نامیده می‌شد، اطلاق شود. این مملکت از سال ۱۹۳۵ در غرب رسماً با نام ایران شناخته شد؛ ولی خود ایرانیان قرن‌ها است که عبارت ایران را به کار برده‌اند» (کورتیس، ۱۳۸۷: ۱۳-۱۴)؛ به گونه‌ای که این واژه در زبان اوستایی: *airyā-* در فارسی باستان: *ariya-* در پارتی به ریخت: *aryān* و در پهلوی ساسانی: *ērān*، به کار می‌رود (فروه‌وشی، ۱۳۸۷: ۱۱) و واژه آریا در کتیبه بیستون داریوش اول (D B 4: 88-89) که نوشته خود را به زبان آریایی معرفی می‌کند^۱ (Kent, 1953: 130) و همین‌طور خشایارشا که خود را «آریایی، از نژاد آریایی / *puça Ariya: Ariyaciça-*» می‌شناساند (ibid: 149-151) و استفاده از همین واژه در متن اوستا (دوستخواه، ۱۳۷۹: ۲/ ۶۵۹؛ Avesta, Vendidad 1, 1886: 3) و عبارت «مردان پاک‌دین سرزمین‌های ایرانی / *airyā daiñhāvō-*» در آن (یشت‌ها، ۱۳۷۷: ۲/ ۱۰۸؛ Avesta, Yasht 13, 1886: 202) به عنوان یک نام قومی، به روشنی نشان می‌دهد که از قرن ششم و میانه قرن پنجم پیش از میلاد، ایرانیان به این‌که به آریا یا همان ملیت ایرانی متعلق‌اند، آگاهی داشته‌اند^۲ (نیولی، ۱۳۹۷: ۴۸). در ادبیات دوره میانه نیز وجود این واژه بسیار برجسته‌تر از گذشته نمایان می‌شود و پادشاهان ساسانی خود را شاه ایران می‌نامند^۳ (Back, 1978: 283, 284) و در متن‌هایی چون بندهش، بارها به نام ایران اشاره می‌شود^۴ (Iranian Bundahišn, 1978: 106, 211, 212) و در متنی چون شهرستان‌های ایران‌شهر که در اواخر حکومت ساسانی به زبان پهلوی نوشته شده، در همان عنوان کتاب، نام ایران‌شهر (*ērān-sahr*) درج شده است (شهرستان‌های ایران‌شهر، ۱۳۸۸: ۳۱). پس از اسلام نیز می‌توان کاربرد این واژه را از همان آغاز پیدایش ادبیات مکتوب فارسی و در مجموع، فرهنگ ایرانی به آشکار دید (اشرف، ۱۳۹۷: ۸۱-۱۱۴)؛ چنان‌که رودکی یکی از ممدوحان خود، احمد بن محمد، را «مه

آزادگان و مفخر ایران» می‌خواند (رودکی، ۱۳۸۲: ۳۵) یا فرّخی سیستانی، بیش از سی بار نام ایران را در دیوانِ شعرش می‌آورد (اشرف، ۱۳۹۷: ۱۱۰)؛ از آن جمله در این بیت:

ز ایرانی چگونّه شاد خواهد بود تورانی؟ پس از چندین بلا کآمد ز ایران بر سرِ توران

(فرّخی سیستانی، ۱۳۸۰: ۲۵۶)

نیز می‌بینیم که در آثار جغرافیایی و تاریخی همچون مسالک و ممالک (اصطخری، ۱۳۴۰: ۵)، نُزه القلوب (مستوفی، ۱۳۹۸: ۲۸)، هفت کشور (۱۳۵۳: ۹۰)، تاریخ سیستان (۱۳۸۷: ۶۶، ۶۷، ۲۲۸)، مجمل التّواریخ و القصص (۱۳۸۳: ۴۷۸) و... به نام ایران و ایران‌شهر اشاره می‌شود.

البته باید به این نکته اشاره کنیم که از دیدِ گِرادو نیولی (Gerhardo Gnoli) اگرچه ایرانی‌ها از تعلق به یک دودمان قومی آگاهی داشتند و دارای زبان و سنت دینی مشترک بر محور کیش اهورامزدا بودند؛ اما این هویت ایرانی، تا پایان فرمانروایی پارت‌ها، بیشتر دارای بار قومی، زبانی و مذهبی بوده است و در دوره ساسانی است که معنای سیاسی می‌گیرد؛ یعنی از این زمان است که کاربرد واژه ایران، کاملاً بار سیاسی می‌یابد و چه بسیار لقب‌های سلطنتی، اداری و نظامی و نام مکان‌ها و زنان ایرانی، به این واژه می‌آمیزد (نیولی، ۱۳۸۷: ۱۷۱-۲۰۸؛ همو، ۱۳۹۷: ۵۲-۵۶؛ دریایی - رضاخانی، ۱۳۹۷: ۷۵). برخلاف سخن نیولی، علی‌رضا شاپور شهبازی معتقد است که «ایده ایران همچون یک کیان ملی، یعنی کشوری با یک هویت زبانی، سیاسی و قومی، در دوره اوستایی شکل گرفت و به طور غیر رسمی به وجود خود ادامه داد تا اردشیر بابکان [بنیان‌گذار فرمانروایی ساسانی] برای تقویت ادعای خود بر تاج و تخت باستانی ایران، به آن رسمیت بخشید» (شاپور شهبازی، ۱۳۹۷: ۵۷).

اما به هر ترتیب، بنا بر آنچه گذشت، ایرانیان نسبت به مقوله‌ای به نام ایران چه در معنای سیاسی و چه در معنای فرهنگی‌اش، آگاهی کامل داشته‌اند و طبیعی است که این مفهوم به منابع دوره اسلامی نیز ورود یابد و به ویژه در شاهنامه، حماسه ملی ایرانیان، راه جوید؛ چنان‌که بارها و بارها واژه «ایران» را در سه معنای: ۱- کشور آزادگان (فردوسی، ۱۳۹۳: ۱/ ۷۳۹، ۷۴۱، ۵۶۳)؛ ۲- بخشی از ایران، پایتخت، پارس و پایتخت ساسانی (همان: ۱/ ۶۳۰، ۸۹۱، ۸۹۵، ۹۰۷؛ همان: ۲/ ۸۳، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۱، ۱۶۷، ۱۷۶، ۱۸۵، ۱۹۳، ۲۲۲، ۲۵۴، ۲۵۶، ۳۵۱، ۸۷۶)؛ ۳- ایرانیان نژاده (همان: ۱/ ۴۷۹، ۴۸۲، ۴۹۳، ۵۲۰، ۵۵۹، ۵۶۳، ۵۶۷، ۵۷۳، ۵۹۹، ۶۲۴؛ همان: ۲/ ۴۸۶، ۵۵۷، ۶۹۶، ۸۱۳، ۸۱۷، ۹۹۹، ۱۰۰۲) در شاهنامه می‌بینیم. همین‌طور در این اثر، واژه «ایرانیان» در دو معنای: ۱- نژادگان ایران (همان: ۱/ ۳۰۷، ۳۲۳،

۶۶۳، ۸۹۴؛ همان: ۱۷۶/۲، ۱۷۷، ۸۳۲، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۱۳، ۹۵۲، ۹۹۶، ۱۰۳۵، ۱۰۴۱، ۱۰۴۲، ۱۰۷۲، ۱۱۰۱؛ ۲- بزرگان ایرانی پیش از لهراسپ (همان: ۱۳۶/۲) دیده می‌شود (خالقی مطلق، ۱۳۹۶: ۴۵).

۲. پرسش پژوهش و مسأله تحقیق

«ایرانیان» در معنای مورد اخیر، برای بسیاری از پژوهندگان شاهنامه ایجاد پرسش کرده است و موضوع پژوهش پیش رو نیز در پیوند با همین واژه و معنای آن است. در شاهنامه، هنگامی که گشتاسپ از سپردن پادشاهی به اسفندیار (با وجود خدمات بسیارش بدو همانند انتقام خون لهراسپ، آزاد ساختن خواهران از بند ارجاسپ و از میان بردن نابکاران در قلمرو حکومت گشتاسپ) سر باز می‌زند، اسفندیار شکایت او را نزد مادر می‌برد و از بدقولی و پیمان شکنی‌های او گله می‌کند و از تصمیم خویش سخن می‌گوید که چون بامداد برآید، نزد گشتاسپ خواهد رفت و وعده‌هایی را که داده است، بدو یادآوری خواهد کرد و اگر نپذیرد، بی‌توجه به خواست او، تاج بر سر خواهد گذاشت. در این میان سخنی دیگر هم بر زبان می‌آورد و آن این‌که پس از رسیدن به قدرت: «همه کشور ایرانیان را دهم» (همان: ۱۳۶/۲).

سخن اسفندیار این شبهه را در ذهن می‌آورد که مگر حکومت در زمان گشتاسپ در دست ایرانیان نیست که او بر آن می‌شود پس از رسیدن به قدرت، آن را به ایرانیان بازگرداند؟ البته در این باره، برخی از شارحان شاهنامه و داستان‌رستم و اسفندیار، کاملاً خاموشی گزیده‌اند و درباره این بیت هیچ توضیح و تفسیری به دست نداده‌اند (یا حقی، ۱۳۸۷: ۳۷۴؛ محبتی، ۱۳۸۱: ۱۸۸؛ دهقانی، ۱۳۹۵: ۳۲۳)؛ اما بعضی دیگر در این باره اظهار نظرهایی کرده‌اند و توجیهاتی آورده‌اند که پس از این خواهیم دید.

۳. پیشینه پژوهش

در این باره، برخی پژوهندگان به روشن نبودن مفهوم این مصرع اشاره کرده‌اند و نوشته‌اند: «این‌که اسفندیار می‌گوید: "همه کشور ایرانیان را دهم" چه منظوری دارد؟ آیا می‌خواهد بگوید که ملوک الطوائفی را ریشه‌کن خواهد کرد و به کشور تمرکز خواهد بخشید؟ زیرا ایرانیان در یک معنی شاهنامه کسانی هستند که تحت فرمانروایی مستقیم پادشاه قرار دارند» (اسلامی ندوشن، ۱۳۸۶: ۲۳۶).

دیگرانی نیز ضمن اظهار نظری تازه، با تأثیرپذیری از سخنان اسلامی ندوشن آورده‌اند:

... اسفندیار چه منظوری دارد از این که می‌گوید: "همه کشور ایرانیان را دهم" آیا منظور از ایرانیان، پیروان دین زردشت است؟ آخر اسفندیار مدافع و گسترش‌دهنده دین زردشتی است یا منظور این است که در کشور تمرکز به وجود می‌آورد؟ (شعار— انوری، ۱۳۸۵: ۵۴).

دیگری نیز به گونه‌ای همین سخنان را تکرار می‌کند:

اما "همه کشور ایرانیان را دهم" چه معنی دارد؟ در این باره باید بگویم که کشور ایران قبل از اسلام به چند بخش (ساتراپ) تقسیم می‌شده است که بخش مرکزی آن را ایران می‌گفتند و بقیه را که هر کدام نامی داشت مانند طبرستان (مازندران)، آذربادگان، نیمروز (زابل و سیستان) و جز آن، فرمانروایی داشت به نام شاه که همگی تحت فرماندهی شاه شاهان قرار داشتند؛ همان‌طور که در داستان ویس و رامین آمده، پادشاهی بوده به نام موبدمنیکان، در فصل بهاران جشنی به پا می‌کند و شاهان ولایت‌ها را که از وی فرمان می‌بُرند، دعوت می‌کند و در آن بزم: "نشسته در میان مهران شاه/ چنان کاندلر میان اختران ماه" ... بنابراین، می‌بینیم در داستان بیژن و منیژه ... رستم به بیژن پیغام می‌فرستد و می‌گوید: "ز زاول به ایران ز ایران به تور/ ز بهر تو پیمودم این راه دور" ... در اینجا اسفندیار می‌گوید: همین که تاج را بر سر نهادم، آن‌گاه اداره کشورهای تابعه را به دست ایرانیان می‌سپارم؛ نه مردم آن ولایات (جویی، ۱۳۸۴: ۱۰۲-۱۰۳؛ فلاح، ۱۳۸۹: ۱۴۳).

دیگر شاهنامه‌شناس بر این باور است که:

ایرانیان در داستان رستم و اسفندیار، در معنی بلخیان و گشتاسپیان به کار رفته است در برابر سگزیان یا سیستانیان؛ به همان‌سان که از ایران نیز، تنها قلمرو فرمانروایی گشتاسپ خواسته شده است؛ آن‌چنان‌که نمونه را در بیت زیر می‌توانیم دید: "من از شهر زاول به ایران شوم/ به نزدیک شاه دلیران شوم؛" بر این پایه، اسفندیار همانند پدرش، گشتاسپ، که نافرمانی و جداسری رستم و زال و سگزیان را بر نمی‌تابد و آن را بهانه گسیل فرزند به سیستان می‌گرداند، از این‌که پاره‌ای از مردمان از فرمان بلخیان بیرون‌اند، خشمگین و ناخشنود است و نخستین کاری که پس از رسیدن به فرمانروایی می‌خواهد کرد، آن است که همه کشور را به ایرانیان (بلخیان) بدهد و به فرمان آنان درآورد (کزازی، ۱۳۸۷: ۲۴؛ همو، ۱۳۸۴: ۶/۶۴۳).

کزآزی در جای دیگر به این نکته اشاره می‌کند که در شاهنامه، گاه ایران بر بخشی از ایران اطلاق شده است و گویا

خواست از ایران، جایی است که پایتخت در آن بوده است و پادشاه در آن به سر می‌برده است. شاید این کاربرد در نام ایران و ایرانی از شیوه فرمانروایی شاهنشاهی که در ایران هخامنشی و ایران اشکانی روایی داشته است و در پهلوی کذک خوتاییه (کدخدایی) یا ملوک الطوائفی خوانده شده است، به یادگار مانده باشد. در این شیوه که در روزگار ساسانیان برمی‌افتد، ایران از ده‌ها سرزمین پدید می‌آمده است که بر هر کدام از آنها شاهی فرمان می‌رانده است و شاهنشاه، این شاهان بومی را در فرمان می‌داشته است (کزآزی، ۱۳۸۲: ۳/ ۱۹۷-۱۹۸).

در اینجا بایسته یادآوری است آنچه کزآزی درباره این که تنها بخشی از شرق کشور، یعنی بلخ، ایران خوانده می‌شده است، از سوی پائولوس کاسل (Paulus Cassel)، ایران‌شناس قرن نوزدهم میلادی، نیز بیان شده است. او پس از انتشار نخستین جلد از کتاب مطالعات باستان‌شناسی ایران از فردریش اشپیگل (Friederich Spiegel) که در آن سخن از قدمت «ایرانی» از دوره اوستایی تا پیروزی اعراب بر ایرانیان است، به عنوان کتاب انتقاد می‌کند و می‌گوید که

نام ایران در منابع کلاسیک و عبری، عنوان رسمی تمامی بخش‌های امپراتوری هخامنشی در نظر گرفته نمی‌شده است. به گفته او اگر ایران نام رسمی دولت مادی یا پارسی می‌بود، ما بی‌گمان در آثار مادی یا پارسی به آن برمی‌خوردیم. حتی واژه مورد نظر استرابون، یعنی آریانا، به یک استان در ایران شرقی اشاره می‌کرد؛ نه تمامی امپراتوری (شاپور شهبازی، ۱۳۹۷: ۵۹).

جدا از مطالبی که پیشتر درباره مصراع مورد بحث از شاهنامه‌شناسان آمد و تقریباً همگی یک سخن می‌گویند (و آن این نکته است که اسفندیار بر آن است که شیوه ملوک الطوائفی گذشته را از میان بردارد و تمام قدرت را در پایتخت متمرکز کند)، شاهنامه‌شناسی دیگر، سخنی متفاوت می‌گوید و بر این باور است که ایرانیان در سخن اسفندیار، مقصود کسانی است که پیش از گشتاسپ در قدرت حضور داشتند؛ اما پس از روی کار آمدن گشتاسپ، از اداره امور کنار گذاشته می‌شوند. اسفندیار می‌خواهد پس از رسیدن به پادشاهی، آنان را به قدرت برگرداند:

مضمون این مصراع، این پرسش را پدید می‌آورد که مگر کشور در دست ایرانیان نبود که اسفندیار می‌خواهد پس از رسیدن به پادشاهی، کارهای کشور را به دست ایرانیان سپارد؟ به گمان نگارنده، باید پاسخ این پرسش را در پادشاهی لهراسپ جست. در آنجا هنگامی که گشتاسپ چشم دارد که پدر پادشاهی را به او سپارد و لهراسپ درخواست او را نمی‌پذیرد، گشتاسپ پدر را متهم می‌کند که همه توجه و مهر او به کاووسیان است (پنجم ۷/ ۵۳-۵۹؛ ۱۰/ ۱۰۲؛ ۱۲/ ۱۲۸)؛ یعنی آن خاندان‌های ایرانی که در زمان کیخسرو منصب‌ها و شغل‌های مهم کشور در دست آنها بود و ارجاسپ در نامه خود به گشتاسپ آنها را جمشیدیان می‌نامد (پنجم ۹۰/ ۱۴۳). در همان پایان پادشاهی کیخسرو، هنگامی که او لهراسپ را به جانشینی خود برمی‌گزیند و با این کار اعتراض بزرگان را برمی‌انگیزد (چهارم ۳۵۸-۳۶۱)، ما گواه رفتن پادشاهی ایران از دودمانی به دودمانی دیگر، یا دست‌کم از خاندانی به خاندانی دیگر هستیم. از سوی دیگر، از کشمکش میان گشتاسپ با پدرش بر سر پادشاهی، چنین برمی‌آید که در پادشاهی لهراسپ، افراد آن دودمان پیشین که گشتاسپ آنها را به تحقیر بیگانگان می‌نامد (پنجم ۷/ ۵۹)، هنوز همچنان مقام‌های مهم کشور را در دست داشتند؛ همچنان که خاندان‌های اشکانی پس از روی کار آمدن ساسانیان داشتند؛ پس می‌توان نتیجه گرفت که پس از نشستن گشتاسپ به جای پدر، دست آن خاندان‌های کهن، کم‌کم از کارهای مهم کشور کوتاه شده باشد و نوحاستگان جای آنها را گرفته باشند. اکنون تهدید اسفندیار را که کشور را به ایرانیان خواهد سپرد، می‌توان چنین برداشت کرد که او می‌خواهد پس از برانداختن پدر، دست پیروان او را نیز از کارهای مهم کشور کوتاه کند و بزرگان دودمان پیشین را که اکنون برکنار و به اصطلاح خانه‌نشین شده‌اند، بر سر کار بیاورد. اسفندیار آن بزرگان را در برابر این نودولتان، ایرانیان یعنی مردم نژاده می‌نامد (خالقی مطلق، ۲۰۰۶: ۲/ ۲۷۴؛ رستگار فسایی، ۱۳۸۰: ۱۴۳).

خالقی مطلق در جای دیگر، به این نکته هم اشاره دارد که چون کیخسرو لهراسپ را به جانشینی خود برمی‌گزیند، ایرانیان از اطاعت او سر باز می‌زنند؛ زیرا از دید آنان، لهراسپ بیگانه است و نائزاده؛ چنان‌که زال درباره او می‌گوید:

بَدایران چُن آمد بَه نَزْد زَرَسپ فُرومایَه‌ای دیدمش با یَک اسپ
نَژادش نیبم، ندیدم گوهر بر این گونه نشنید کس تاجور

(فردوسی، ۱۳۹۳: ۱/ ۹۰۷)

خالقی مطلق بر آن است که اگرچه ایرانیان لهراسپ را مردی بیگانه می‌دانند

ولی منظور این نبوده است که او را از بُنِ مردی نایرانی می‌شمردند؛ پس مُراد از ایران در عبارت، قلمروی محدود، یعنی ایرانِ خاوری است و این لهراسپ از مردم ایرانِ خاوری نبوده و از بخشِ دیگرِ ایران بدانجا رفته بود؛ بنابراین، اگر بتوان ایران را مطلقاً ایرانِ شرقی گرفت، مردم آنجا را نیز می‌توان به مطلق ایرانیان نامید و نتیجه گرفت که خواستِ اسفندیار از ایرانیان ... بزرگانِ ایرانِ خاوری است (همو، ۱۳۶۰: ۴۴۸-۴۵۳).

روشن است آنچه خالقی مطلق دربارهٔ «ایرانیان» در مصرعِ یادشده و مقصود از آن در سخنِ اسفندیار می‌گوید، در تضاد با سخنِ کسانی است که در گروهِ نخست پیش‌گفته جای می‌گیرند؛ به این معنا که گروهِ نخست، اسفندیار را ادامه‌دهندهٔ راه پدر در متمرکز کردنِ قدرتِ مرکزی می‌دانند و کنار گذاشتنِ هر کسی جزُ خاندانِ گُشتاسپ از حکومت (زیراً آنان از ایرانیان، تعبیر به گُشتاسپیان می‌کنند)؛ اما خالقی مطلق، بر بنیادِ تعبیری که از واژهٔ ایرانیان دارد، برخلافِ آنان معتقد است که اتفاقاً اسفندیار بر آن است برایِ مخالفت با پدر، دوباره خاندان‌های غیر گُشتاسپی را به حکومت برگرداند و از دیدِ این شاهنامه‌شناس، ایرانی نه گُشتاسپی، بلکه نژادگانِ ایرانی است که اساساً کدام خاندان می‌تواند شریف‌تر از خاندانِ رُستم باشد.

آنچه در سخنِ خالقی مطلق می‌بینیم، دربردارندهٔ دو نکته است: (۱) لهراسپ و خاندانش نسبت به خاندان‌های دیگرِ ایرانی بیگانه‌اند؛ (۲) مقصود از ایرانیان در سخنِ اسفندیار، نژادگانِ ایرانی یا بهتر بگوییم، سیستانیان است. نگارنده در پژوهشِ پیشِ رو نیز می‌کوشد با توجه به منابعِ گوناگون، درستیِ سخنِ خالقی مطلق را نشان دهد و بدان استواری‌ای بیشتر ببخشد.

۴. بحث و بررسی

۱.۴ بیگانگیِ لهراسپ

چنان‌که پیش از این آمد، پهلوانانِ دربارِ گیخسرو، به ویژه زال، لهراسپ را نائزاده می‌دانند که به نظر می‌رسد با توجه به منابعِ شبه تاریخیِ دورهٔ اسلامی، می‌توان این نائزادگی یا بیگانگی را نشان داد.

۱.۱.۴ صابئی بودن لهراسپ

یکی از منابعی که ما را یاری می‌دهد تا بیگانگی لهراسپیان را بیابیم، کتاب زین‌الأخبار گردیزی است. در این کتاب، پس از سخن گفتن از لهراسپ، به گزارش زندگی گشتاسپ پرداخته می‌شود و می‌آید: «دو روز از پادشاهی گشتاسپ گذشته بود کی زردشت بیرون آمد و پیش از آن دین صابی داشتندی» (گردیزی، ۱۳۸۴: ۷۷). در التنبیه و الاشراف نیز به این نکته اشاره شده است که «ایرانیان پیش از آن [پیش از آمدن زردشت و پذیرش دین زردشتی از سوی گشتاسپ] بر دین حنیفان یعنی صابئان بودند» (مسعودی، ۱۳۸۹: ۸۵-۸۶). همین سخن را دیگر منابع چون الکامل و فارس‌نامه آورده‌اند (ابن‌اثیر، ۱۳۴۹: ۳۴-۳۵؛ ابن‌بلخی، ۱۳۸۵: ۴۹).

مسعودی درباره دین صابئی نوشته است که «صابئان به صابی بن متوشلخ بن ادریس انتساب دارند که وی پیرو دین حنیفی قدیم بود و به قولی، نَسَب ایشان به صابی بن ماری است که به روزگار ابراهیم خلیل، علیه‌السلام، بوده است» (مسعودی، ۱۳۸۹: ۸۶). صاحب‌آفرینش و تاریخ، درباره دین صابئان نوشته است که «بیشتر مردم برآن‌اند که دین ایشان، دینی میان دین یهود و نصارا» است^۶ (مقدسی، ۱۳۸۶: ۱/۲۳۰). مقدسی در جای دیگر و البته دیگر مورخان، از شخصی به نام بوذاسف هندی یاد می‌کنند که مردم را به کیش صابئی خوانده است (همان: ۲/۵۰۰؛ بیرونی، ۱۳۸۹: ۲۹۳؛ مسعودی، ۱۳۸۷: ۱/۵۸۸). مطابق با این سخنان، غیر ایرانی بودن این اندیشه کاملاً آشکار است و گرایش لهراسپ به این باور (چه آن را ترکیبی از دین یهود و نصارا و چه آیینی هندی بدانیم) می‌توانسته است دلیلی باشد بر این‌که پهلوانان ایرانی او را بیگانه بخوانند و برای فرمانروایی بر ایرانیان مناسب ندانند.

در اینجا باید به این نکته اشاره شود که مطابق با سخن نویسندگان دوره اسلامی، صابئان دو گروه بودند: یک گروه که پیروان بوذاسف در هند بوده‌اند و گروه دیگر، صابئان حرّانی که دیارشان میان واسط و بصره عراق بوده است که اینان بنا بر سخن ابوریحان، پیش از آن تا سال سی‌ام حکومت گشتاسپ، در بلخ می‌زیستند (بیرونی، ۱۳۸۹: ۲۹۳-۲۹۴؛ مسعودی، ۱۳۸۷: ۱/۲۱۸). از پژوهش پژوهندگان معاصر نیز برمی‌آید که سخن ابوریحان در این باره صحیح است؛ چنان‌که مهرداد بهار و اسماعیل پور (۱۳۹۴: ۱۶۶)، به مهاجران هندی‌ای اشاره می‌کنند که در میان‌رودان می‌زیستند (بهار، ۱۳۹۴: ۱۶۶).

پیوند صابئان بلخ و میان‌رودان (حرّانی) را در شخصیت لهراسپ شاهنامه و دیگر منابع اسطوره‌های ایرانی (متن‌های شبه تاریخی دوره اسلامی) خواهیم دید؛ اما پیش از آن به

بیت‌هایی می‌پردازیم که در شاهنامه، به آشکار گویای خُلق و خُوی صابئی لهراسپ است. لهراسپ پس از کناره‌گیری از قدرت و واگذاری سلطنت به گشتاسپ:

بِه بَلخ گُزین شُد، بَدان نوبهار	که یزدان پرستان بَدان روزگار
مَر آن خانّه را داشتندی چنان	که مَر مگّه را تازیان این زمان
بَدان خانّه شُد شاه یزدان پرست	فُرود آمد آنجا و هیگَل بیست...
بیوشید جامه‌ی پرستش پلاس	خرد را چنان کرد باید سپاس
بیفگند یاره، فُروهشت موی	سوی روشن دادگر کرد روی
همی بود سی سال پیشش به پای	بر آن سان پرستید باید خدای
نیایش همی کرد خورشید را	چنان بوده بُد راه جمشید را

(فردوسی، ۱۳۹۳: ۲/ ۴۰)

میرجلال‌الدین کزازی، در گزارش این ابیات به این نکته اشاره داشته است که: «به درستی دانسته نیست که کیش لهراسپ چه بوده است و از نوبهار بلخ، پرستشگاه کدامین دین خواسته شده است». او پس از این، بر این نظر می‌رود که کیش ایرانیان در پیش از سر برآوردن زردشت، کیش مهری بوده است (کزازی، ۱۳۸۴: ۶/ ۳۷۸-۳۷۹)؛ اما به باور نگارنده، از آنچه درباره لهراسپ، نظیر نشستن به معبد، هیکل بستن، پوشیدن جامه پشمینه، انداختن زینت مادی، فُروهشتن موی و روی به سوی خورشید کردن و پرستش آن بیان شده، می‌توان دریافت که او گرایش‌های صابئانه داشته است که از جمله شاخه‌های کیش گنوسی است. گنوس به معنای دانش و معرفت است (یوناس، ۱۳۹۸: ۱۳۲) و تفکّر گنوسی، اندیشه‌ای برآمخته از باورهای هلنی، بابلی، مصری، یهودی و ایرانی است (بهار - اسماعیل پور، ۱۳۹۴: ۱۲۵؛ یوناس، ۱۳۹۸: ۹۷-۱۲۸، ۱۳۴-۱۳۵) که اساس آن را رهایی از جهان ماده ساخته دست اهریمن شکل داده است و این رهایی با ریاضت و رنج دادن جسم حاصل می‌شود؛ به سخن دقیق‌تر، گنوس «به مردم درک کامل دانشی را توصیه می‌کرد که می‌توانست برای روح، یعنی نفس درونی و حقیقی رستگاری نهایی از فساد و شر این جهان را به ارمغان آورد و آن را به اماکن بهستی هدایت کند» (آسموسن، ۱۳۷۳: ۱۹۱؛ یوناس، ۱۳۹۸: ۱۳۷). آنچه در رفتار لهراسپ می‌بینیم آشکار است که از جنس همین گُش‌های گنوسی است. روشن است که پشمینه‌پوشی، دوری از زینت، فُروهشتن موی و به معبد

نشستن، کردارهایی عرفانی (گنوسی) است؛ اما در این میان، معنای هیکل بستن روشن نیست که باید درباره‌اش توضیح داد.

در معنی هیکل بستن، آورده‌اند که آن کنایه از «مردن» است (تبریزی، ۱۳۵۷: ذیل هیکل بستن)؛ اگرچه جلال خالقی مطلق (۲۰۰۶: ۲/ ۲۲۰) این معنی را نمی‌پذیرد و آن را «گستی بستن» معنی می‌کند. به باور نگارنده، معنی‌ای که صاحب براهان قاطع ارائه داده است، معنی درستی است؛ اما مقصود از مرگ در اینجا، مرگ گنوسی است؛ مرگی پیش از مرگ یا به عبارت بهتر، گذشتن از تن و استحاله انسان در مسیر رستگاری است؛ از همین روی، در متنی در پیوند با صابنان، می‌بینیم که جان به تن شیوه می‌کند که: «با تو چون گنم؟ در آن جهان با تو چون گنم؟ کاین تن به کرم‌های دوزخی خوراک همی دهد» (هالروید، ۱۳۹۵: ۳۵۰) و در متنی دیگر، چنین خواست خود را بر زبان جاری می‌کند: «من به سوی خانه خداوند برمی‌خیزم و به منزلگاه ابدی سفر می‌کنم. این چیزی است که من در جست‌وجویش هستم» (همان: ۳۵۳). این مرگ گنوسی، همان مرگی است که مانویان (که آنان هم از جمله کیش‌های گنوسی‌اند و اساساً خود مانی و پدر و مادرش نیز از همین گروه گنوسی صابنان بوده‌اند/ بهار-اسماعیل‌پور، ۱۳۹۴: ۲۶ و باورهای این دو گروه گنوسی بسیار به هم نزدیک است/ مقدسی، ۱۳۸۶: ۱/ ۲۳۰) آن را سبب رسیدن به زندگی حقیقی می‌دانند؛ از همین روی، در متن‌هایشان آورده‌اند: «... اگر بمیری زنده بوی...» (هالروید، ۱۳۹۵: ۳۸۳).

بنا بر آنچه گفتیم، می‌توان بر آن بود که لهراسپ صابنی‌ای است که مانند همه گنوسی‌ان (و مطابق با متن‌های صابنان) می‌کوشد از جهان مادی و تن کناره بگیرد و با ریاضت، یعنی جامه پلاس پوشیدن، یاره افکندن، موی فرو هیلیدن، رو به سوی خورشید داشتن^۷ و به پرستشگاه نشستن، به مرگ گنوسی (هیکل بستن) دست یابد و با تحقق گنوس در خود، به رستگاری رسد.

از آنچه گذشت و مطابق با آنچه ابوریحان در پیوند «بهارهای اصنام و فرخارها و دیگر آثار ایشان» با آنچه «در ثغور خراسان که به هند متصل است» بیان داشته (بیرونی، ۱۳۸۹: ۲۹۷) و در نظر گرفتن این نکته که لهراسپ هم مطابق با شاهنامه در بلخ (ثغور خراسان که به هند متصل است) و در معبد نوبهار نشست دارد (اندیشه‌ای که به بیرون از مرزهای ایران تعلق داشته است)، می‌توان بر آن بود که لهراسپ از نظر پهلوانان ایرانی، نائزاده شمرده می‌شده است.

پیش از این، از پیوند صابنان بلخ و میان‌رودان سخن گفتیم و آوردیم که صابنان حرّانی (میان‌رودانی) بقایای صابنان بلخ و پیروان بوداسف بوده‌اند؛ بنابراین، باید بتوانیم به گونه‌ای ردّ پای لهراسپ صابنی را در میان‌رودان نیز بیابیم که این موضوع به آشکار در منابع دیده می‌شود و پس از این بدان می‌پردازیم؛ اما این‌که از کزّازی پیشتر نقل شد که دین ایرانیان در پیش از زردشت، دین مهری بوده است، درست می‌نماید؛ زیرا به عقیده برخی پژوهندگان چون محسن مویّدی (بنگرید: اشعری، ۱۳۶۲: ۱۹۰) در اندیشه صابنان بین‌النهرین، نشانه‌هایی از مهرپرستی دیده می‌شود.

۲.۱.۴ لهراسپ و بخت‌النصر

پیش از این، از پیوند لهراسپ و بلخ با میان‌رودان گفتیم و در اینجا بر آن هستیم که به این موضوع به صورت مشخص‌تر پردازیم. در پیوند لهراسپ با میان‌رودان همین بس که در منابع اسطوره‌ای، لهراسپ را شخصیتی بسیار نزدیک به بخت‌النصر یا خود او می‌یابیم. بخت‌النصر یا نبوکدنصر (Nebuchadnezzar)، مطابق تواریخ پسر نبوپولسار (Noabopolassar)، پادشاه مقتدر بابلی در قرن هفتم پیش از میلاد مسیح است. نبوکدنصر در زمان حکومت پدرش با شاهزاده‌خانمی از قوم ماد، آمیتیس (Amythis)، نواده کیاکزار (Cyaxare)، پادشاهی میان ۶۲۵-۵۸۵ پ.م) ازدواج می‌کند تا عاملی در اتحاد دولت مادی و بابل، علیه آشور و سقوط آن در سال ۶۱۲ پ.م شود (دیاکنف، ۱۳۹۵: ۹۸؛ گیرشمن، ۱۳۸۶: ۱۳۰-۱۳۱؛ فرای، ۱۳۸۶: ۱۱۹؛ داندامایف، ۱۳۹۱: ۱۷۸). نبوکدنصر حمله به هیکل سلیمان در اورشلیم و اسارت یهودیان در سال ۵۹۶ پ.م و همین‌طور تصرف مصر، سوریه، فنیقیه، صور و... را در کارنامه خود دارد. او با انجام لشکرکشی‌های منظم و البته بی‌باکانه، می‌تواند دولتی مقتدر و مستحکم را پایه‌ریزی کند؛ به گونه‌ای که او از خلیج فارس تا مرزهای مصر را در دست خود می‌گیرد (کینگ، ۱۳۸۶: ۲۶۷).

پیش از بیان پیوندهای لهراسپ با این شخصیت تأثیرگذار در تاریخ بابل، این موضوع را در نظر داشته باشیم که اگر بخواهیم همتایی تاریخی برای لهراسپ اسطوره‌ای بیابیم، بی‌گمان آن شخصیت در تاریخ کیاکزار مادی می‌تواند باشد که با بابلیانی چون نبوپولسار و پسرش نبوکدنصر، پیوندی سیاسی - خانوادگی دارد و حتی یکی از نوادگان خود را به او، به زنی می‌دهد. مطابق اسناد، این پیوند میان مادها و بابل تا جایی پیش می‌رود که ایرانیان مادی به دربار بابل راه می‌یابند و مثلاً کسی به نام بگه‌یازو (Bagayāza) که از مادها بوده،

مدت پنجاه سال در دربار نبوکدنصر حضور داشته است. ایرانیان در این زمان حتی در معابد بابل به کار می‌پردازند (داندامایف، ۱۳۹۱: ۱۷۸). با توجه به این سخنان، آیا می‌توان لهراسپ را همان کیاکزار مادی پنداشت که به دلیل پیوند سیاسی با پادشاهان بیگانه بابل و حتی تأثیرپذیری فرهنگی (فراموش نکنیم که کیش صابی، کیشی که لهراسپ هم بر آن بوده، در حران رواج داشته؛ همان جایی که در سده پنجم پیش از میلاد، در اذهان عمومی، سرزمینی مادی پنداشته می‌شده است / همان: ۱۷۸) در میان پهلوانان ایرانی بیگانه شمرده شده است؟ و آیا می‌توان چنین انگاشت که اگر اسفندیار به مادرش می‌گوید که پس از گرفتن حکومت، همه کشور را به دست ایرانیان خواهد داد، مقصودش این است که لهراسپ اساساً از شمال غرب ایران (از مادها) است و چون او با بیگانگان دمخور بوده، اسفندیار می‌خواهد دوباره کشور را به دست ایرانیانی دهد که آمیختگی سیاسی و فرهنگی با بیگانگان نداشته و ندارند؟ به این مسأله باز خواهیم گشت. اما اکنون پیوندهای لهراسپ و بخت‌النصر در متن‌های دوره اسلامی:

در اخبار الطوال لهراسپ پسر عموی بخت‌النصر است؛ به این معنا که لهراسپ، پسر کیویس پسر کیانه پسر کیقباد و بخت‌النصر، پسر کانجار پسر کیانه پسر کیقباد است. بخت‌النصر سردار سپاه لهراسپ است و او بخت‌النصر را برای کشتن بزرگان بنی‌اسرائیل و ویرانی شهر ایلیا می‌فرستد. در این اثر، لهراسپ مقیم شوش است (دینوری، ۱۳۹۰: ۴۸). در تاریخ بلعمی نیز بخت‌النصر سردار سپاه لهراسپ است و بنی‌اسرائیل را می‌کشد. با این تفاوت که برخلاف گفته دینوری، گفته شده است که لهراسپ در بلخ نشست دارد (بلعمی، ۱۳۸۵: ۴۴۹-۴۵۴) و از خاندان گودرز دانسته می‌شود (همان: ۴۵۹، ۴۷۱). در مجمل‌التواریخ و القصص (۱۳۸۳: ۹۲، ۴۳۶، ۴۴۳)، بخت‌النصر را همان رهام گودرز می‌دانند. در مجمع‌الانساب نیز بخت‌النصر پسر گیو گودرز و البته سردار لهراسپ است «که او را به پهلوی رهام گفتندی» (شبانکاره‌ای، ۱۳۸۱: ۱۳۵). همین سخن را در فارس‌نامه نیز می‌بینیم (ابن‌بلخی، ۱۳۸۵: ۴۸). در تاریخ گزیده نیز «لهراسپ کیانی، رهام گودرز را که در شام او را بخت‌النصر گویند، بفرستاد تا به کین شعیا چندان از بنی‌اسرائیل بکشد که آسیا بر خون ایشان دایر گشت و بیت‌المقدس و سلیم ... خراب کرد» (مستوفی، ۱۳۸۷: ۵۱). در تجارب‌الامم و طبقات‌ناصری نیز بخت‌النصر سردار لهراسپ است (مسکویه رازی، ۱۳۸۹: ۷۶/۱: ۱۳۸۹؛ منهاج سراج، ۱۳۸۹: ۱/۱۴۴). البته برخی منابع، لهراسپ را خود بخت‌النصر می‌دانند (مجممل‌التواریخ و القصص، ۱۳۸۳: ۳۸). در

برخی منابع نیز آنچه از ویران‌کردن بیت‌المقدس و آواره کردن یهودیان به بخت‌النصر نسبت داده‌اند، به خود لهراسپ انتساب یافته است (مقدسی، ۱۳۸۶: ۱/۵۰۶).

آنچه از منابع دوره اسلامی آمد، به آشکار نشان می‌دهد که میان لهراسپ و بخت‌النصر پیوندی بسیار نزدیک است؛ اما یک نکته ظریف دیگر هم در مطالب پیش‌گفته وجود دارد و آن این‌که در بیشتر این منابع، کوشش بر آن بوده است تا میان لهراسپ و بخت‌النصر و گودرزین که از نزدیکان و هم‌تباران خاندان رستم و زال در شاهنامه هستند (خاندان گودرز و رستم، هر دو از تبار پارتی - سکایی هستند/کویاجی، ۱۳۸۸: ۱۸۶؛ شاپور شهبازی، ۱۳۹۸: ۴۵-۵۸؛ گازرانی، ۱۳۹۷: ۲۸؛ اردستانی رستمی، ۱۳۹۳: ۱۹-۲۱)، پیوند برقرار شود. به راستی چرا باید منابع یادشده در پی چنین پیوندی می‌بودند؟ آیا پیوند با پارت - سکاها امتیازی شمرده می‌شده است که باید با تباری از این قوم پیوند برقرار کرد؟ آیا رومیان پارتی - سکایی حماسه‌ها، نقش خاندان زال را به گودرز منتقل کردند تا به هر ترتیب، از برجستگی قوم پارت - سکا در حماسه کاسته نشود؟ آیا اگر رخدادهای حماسی را، آن‌گونه که بعضی پژوهندگان پنداشته‌اند، بازتابی از وقایع تاریخی مربوط به پارت‌ها و سکاها بدانیم (گازرانی، ۱۳۹۷: ۶۱)، می‌توان بر آن بود که این انتقال قدرت از خاندان زال به گودرز، نشانه اختلاف و ستیز بر سر جانشینی در میان اشکانیان بوده است؟^۸ اینها پرسش‌های جدی است که باید در جایی و فرصتی دیگر بدان پرداخت؛ اما اکنون به سر بحث اصلی بازگردیم.

چنان‌که آگاهیم در شاهنامه، پس از پایان یافتن حکومت کینخسرو و معرفی لهراسپ در جایگاه جانشین کینخسرو، روابط خاندان زال با لهراسپیان به تیرگی می‌انجامد تا جایی که گشتاسپ اسفندیار را به جنگ با رستم برمی‌انگیزد و رستم اسفندیار را می‌کشد و بعدها هم بهمن به خونخواهی اسفندیار (پس از مرگ رستم) فرامرز را زنده به دار می‌کشد (فردوسی، ۱۳۹۳: ۲/۱۳۹، ۱۹۰، ۲۲۱). چنین می‌نماید که انقطاع خاندان لهراسپ از خاندان رستم در شاهنامه، با پیوند این خاندان با طبقه‌ای دیگر از ایرانیان شرقی در منابع دیگر پُر شده است؛ به سخنی دیگر، اگر در شاهنامه زال و خاندانش از لهراسپ فاصله می‌گیرند؛ زیرا او را بیگانه‌ای می‌دانند که از جایی دیگر (از جایی که ایران شمرده نمی‌شده است: «بدایران چن آمد به نزد زرسپ») به ایران آمده است، برخی منابع دیگر کوشیده‌اند این ضعف را با انتساب خاندان لهراسپ و بخت‌النصر (که اساساً سامی است و بابل‌نشین) به

گودرز پارتی رفع کنند و برای این دو که گویا چهره اسطوره‌ای کیاکزار مادی و نبوکدنصر بابلی هستند و از فرهنگ شرق ایران فاصله داشتند، اصالتی ایرانی بتراشند. لازم است در اینجا به نکته‌ای تاریخی اشاره کنیم و آن این‌که کیاکزار مادی، سکاها را که خویشاوند پارت‌ها بوده‌اند، با دسیسه‌ای از میان می‌برد. او سکاها را به جشنی دعوت می‌کند و پس از مست کردن آنان، سرشان را می‌برد (هرودوت، ۱۳۸۹: ۱/ ۱۴۹). اگر بپذیریم که کیاکزار در اسطوره همان لهراسپ است، می‌توانیم بی‌اعتنایی و نهایتاً آسیب لهراسپیان به خاندان زال را هم تصویری اسطوره‌ای از دسیسه کیاکزار علیه سکاها بدانیم.

۳.۱.۴ بلخ نامی غیر ایرانی

چنان‌که برخی منابع به ما می‌گویند، شهر بلخ، جایی است که مطابق با شاهنامه (فردوسی، ۱۳۹۳: ۲/ ۴۰) و دیگر منابع (مجمَل التَّواریخ و القصص، ۱۳۸۳: ۵۱) لهراسپ در آن نشست دارد و در بعضی منابع، اساساً ساخت شهر بلخ گزین/ زیبا (بلخ الحسنا) به او نسبت داده شده است (مقدسی، ۱۳۸۶: ۱/ ۵۰۶، ۴۶۶؛ مسکویه رازی، ۱۳۸۹: ۱/ ۷۵؛ منهاج سراج، ۱۳۸۹: ۱/ ۱۴۴). البته بلعمی این موضوع را نادرست می‌خواند و ساخت شهر را به گیومرث نسبت می‌دهد. مطابق متن تاریخ بلعمی، گیومرث شهری می‌سازد. کسی به جز فرزندان او از دور می‌بیند. سلاح برمی‌گیرد و به سوی او می‌رود که درمی‌یابد آن شخص برادرش است. یکی از فرزندان بدو می‌گوید که آیا دشمن است؟ گیومرث به سُرّیانی می‌گوید: نه «بل اخّ لی» یعنی «برادر من است»؛ «پس آن شهر را بلخ نام نهادند» (بلعمی، ۱۳۸۵: ۸۰-۸۱).

بنا بر آنچه یاد شد، می‌بینیم که «بلخ»، جایی را که لهراسپ در آن فرمان می‌راند و یا اساساً او خود آن را ساخته است، بنا برگفته بلعمی، واژه‌ای است سُرّیانی که می‌تواند پیوند لهراسپ و بلخ را با صابئان و میان‌رودان نشان دهد. فراموش نکنیم که زبان مردم میان‌رودان، سُرّیانی بوده است؛ چنان‌که مانی بابل‌نشین، پیامبر ایرانی، اغلب آثارش را به سُرّیانی می‌نویسد (اسماعیل پور، ۱۳۹۶: ۹۴؛ میرفخرایی، ۱۳۸۷: ۵۳)؛ پس به گونه‌ای، هر آنچه با لهراسپ نسبت دارد گویا در اسطوره، بنیادی به دور از ایرانی بودن می‌یابد.

۲.۴ ایرانیان یعنی پارت‌ها/سیستانیان؟

با توجه به آنچه گذشت، اکنون شاید بتوان به این پرسش پاسخ داد وقتی اسفندیار به مادر می‌گوید که پس از دستیابی به پادشاهی «همه کشور ایرانیان را دهم» مقصود او از «ایرانیان» چه کسانی است؟ چنان‌که گذشت، اگر لهراسپ را همان کیاکزار مادی بدانیم که با بیگانگانی چون نیوکدینصر و فرهنگ آنان در میان‌رودان پیوندی بسیار نزدیک داشته است، می‌توانیم بر آن باشیم که پهلوانان سیستان (که پیشتر درباره پارتی بودن آنان سخن گفتیم)، او را به دلیل همین فاصله از پارت‌ها و فرهنگ شرقی، بیگانه می‌پنداشتند. از سوی دیگر، آن‌چنان که ایران‌شناسان خاطر نشان کرده‌اند،

درباره دوره پارتی مدارکی هست که نشان می‌دهد پارت‌ها نام ایران‌شهر را برای کشور اصلی خود [پرتوه] و محیط اطرافش به کار می‌برده‌اند. ... مقدسی گزارش می‌دهد که برخی حتی سیستان را بخشی از این ایران‌شهر می‌دانستند و زیبایی و شکوفایی آن را به گونه‌ای توصیف می‌کند که یادآور وصف اوستا از ایریانه و ئیجو (ایران‌ویج) است و تقریباً دوازده شهر ایران‌شهر، از جمله راوند و سبزوار را برمی‌شمارد (شاپور شهبازی، ۱۳۹۷: ۷۶-۷۷).

این سخن شاپور شهبازی می‌تواند ما را بر آن دارد که پهلوانانی چون خاندان زال و گودرز که از پارتی - سکایی (سیستانی) بودن آنها مطمئن هستیم، اگر لهراسپ را نانی‌زاده می‌خوانند، از آن روی است که او از جایی دیگر به ایران‌شهر (مقر پارت‌ها) آمده است که در فرضی این مکان می‌تواند شمال غرب ایران (خاستگاه مادها/کیاکزار) باشد؛ بنا بر این سخن، اگر اسفندیار می‌گوید که کشور را به ایرانیان خواهد داد، مقصود او از ایرانیان، همین پهلوانان پارتی‌نسب چون خاندان زال و گودرز است که تا پیش از لهراسپ و به ویژه در دوره گشتاسپ از حکومت و تأثیرگذاری در امور کنار گذاشته شدند.

آن‌گونه که از شاپور شهبازی خواندیم، وصف مقدسی از سیستان، همانند وصف اوستا از ایران‌ویج است. به نظر نگارنده، گزارش مقدسی از ایران‌شهر که سیستان نیز جزوی از آن است (مقدسی، ۱۳۸۵: ۴۳۵) نه همانند ویژگی‌های ایران‌ویج اوستا، بلکه مشابه وری (پناهگاهی) است که جمشید به ایران‌ویج می‌سازد.^{۱۰} نخست وصف مقدسی را از ایران‌شهر بخوانیم. او از «بزرگی زمین و پهناوری آن، گوارش آب، نیرومندی هوا، ... میوه گوارا و بسیار، گوشت خوب و ارزان، زندگانی مرفه و سودمند، بازارهای گشاد، خانه‌های بزرگ، آبادی‌های گران‌مایه، باغ‌های دلگشا، خاک چسبنده ...» سخن می‌گوید (همان: ۴۵۹-۴۶۰؛

مستوفی، ۱۳۹۸: ۱۴۲؛ ابن حوقل، ۱۳۶۶: ۱۵۵). در گرشاسپ‌نامه نیز همین ویژگی‌ها برای زابلستان آمده است. جمشید وقتی از دست ضحاک می‌گریزد و به زابلستان می‌رود:

یکی شهر دید از خوشی چون بهشت در و دشت و کوهش همه باغ و کشت
نهادش نکو تازه و پُر نوا زمین خُرم، آبش سبک، خوش هوا
(اسدی طوسی، ۱۳۸۹: ۴۶)

اکنون این سخنان درباره ایران‌شهر و سیستان را بسنجید با آنچه در گزارشِ وَرِ جمشید در اوستا آمده است:

پس بدانجا آب‌ها فراز تازاند در آبراهه‌هایی به درازای یک هاسر^{۱۱} ... و بدانجا مرغ‌ها بروینید همیشه سبز و خُرم؛ همیشه خوردنی و نکاستنی... و بدانجا خانه‌ها برپای داشت؛ خانه‌هایی فراز آشکوب، فروار و پیرامون فروار. ... و بدانجا بزرگ‌ترین و برترین و نیکوترین تخمه‌های نرینگان و مادینگان روی زمین را فراز بُرد. ... و بدانجا بزرگ‌ترین و برترین و نیکوترین تخمه‌های چهارپایان گوناگون روی زمین را فراز بُرد. ... و بدانجا تخمه همه رُستنی‌هایی را که بر این زمین، بلندترین و خوش‌بوی‌ترین‌اند، فراز بُرد. ... و بدانجا تخمه همه خوردنی‌هایی را که بر این زمین، خوردنی‌ترین و خوش‌بوی‌ترین‌اند، فراز بُرد (دوستخواه، ۱۳۷۹: ۲ / ۶۷۲؛ Avesta, Vendidad 2, 1886: 13).

با توجه به آنچه گذشت، آیا نمی‌توان چنین پنداشت وری را که جمشید در پهنه ایرانی می‌سازد، همان سیستان است؟ دقت داشته باشیم اگر جمشید پناهگاهی برای حفاظتِ باشندگان از سرما می‌سازد، در تاریخ سیستان (۱۳۸۷: ۵۰) نیز آمده است که گرشاسپ شهر سیستان را می‌سازد تا «مردمان عالم را سامه‌ای [پناهگاهی] باشد» در برابر ضحاک. در اینجا چند نکته هست که باید بدان توجه کرد: یکی این که مطابق با برخی متن‌ها، گرشاسپ از نژاد جمشید است (اسدی طوسی، ۱۳۸۹: ۷۰؛ بلعمی، ۱۳۸۵: ۹۰) و دیگر این که هر دو پناهگاهی می‌سازند؛ پناهگاهی که جمشید می‌سازد، وصفش شبیه ایران‌شهر و البته سیستان است^{۱۲} و آنچه گرشاسپ می‌سازد، دقیقاً خود شهر سیستان است. به نکته‌ای دیگر هم توجه داشته باشیم. در اوستا، ایران‌ویج در کنار رود دایتیا (Dāitya-)، در فارسی میانه: Dāiti) تصور می‌شود (دوستخواه، ۱۳۷۹: ۲ / ۶۵۹؛ Avesta, Vendidad 1, 1886: 3). در ادبیات ساسانی، دایتی بر رود سند اطلاق شده است^{۱۳} (قلی‌زاده، ۱۳۸۷: ۲۰۱) و می‌دانیم که سند در نزدیکی سیستان است (اصطخری، ۱۳۴۰: ۱۴۶، ۱۹۲؛ انصاری دمشقی، ۱۳۵۷: ۳۰۸). نکته

دیگر این که ضحاک (کسی که گرشاسپ سیستان را برای محافظت مردم از او می‌سازد)، نماد این جهانی اهریمن است (سرکاراتی، ۱۳۹۳: ۱۰۳) و می‌دانیم که اهریمن در اسطوره‌های ایرانی با سرما در پیوند است (فرتبغ دادگی، ۱۳۸۰: ۱۱۹؛ Iranian Bundahišn, 1978: 181)؛ چنان‌که در اوستا می‌خوانیم که اهریمن، اژی (به گونه‌ای همان ضحاک) را در رود دایتیا می‌آفریند و زمستان دیوآفریده را بر جهان چیره می‌کند (دوستخواه، ۱۳۷۹: ۲/ ۶۵۹؛ Avesta, Vendidad 1, 1886: 3)؛ بر پایه این سخنان، می‌توان بر آن بود که همان‌طور که جمشید ور خود را برای محافظت مردم از این سرمای دیوآفریده و اژی می‌سازد، گرشاسپ هم ور خود (سیستان) را برای نگهداری مردمان از سرما (ضحاک) بنا می‌کند.

بر بنیاد آنچه آمد، میان سیستان و ایران‌ویج پیوندهایی است و بی‌دلیل نیست که پهلوانان سیستان (به گفته ارجاسپ تورانی: جمشیدیان)،^۴ به ویژه زال، به واسطه ایران‌شهری بودن خود، در برابر جانشینی لهراسپ می‌ایستند و او را بیگانه نسبت به ایران‌شهر (سیستان) معرفی می‌کنند.

مطمئناً این پرسش پیش خواهد آمد که اگر مقصود از «ایران» در متن شاهنامه، «سیستان» است، چرا در برخی بیت‌های این اثر، به گونه‌ای سیستان جدا از ایران تصور شده است و گویا سیستان سرزمینی بیرون از مرزهای ایران است که از آن به ایران و برعکس رفت‌وآمد می‌کنند؛ چنان‌که در بیت‌های پیش رو می‌بینیم:

برآشفت و اندیشه اندر گرفت از ایران ره سیستان برگرفت

(فردوسی، ۱۳۹۳: ۱/ ۸۹۱)

همه سوی دستان نهادند روی ز زاول بدایران نهادند روی

(همان: ۱/ ۸۹۱)

از ایران ره سیستان برگرفت از آن کارها مانده اندر شگفت

(همان: ۲/ ۸۳)

چون از شهر زاول بدایران شوم به نزدیک شاه دلیران شوم

(همان: ۲/ ۱۶۷)

سپه را سوی شهر ایران کشید ز زاول به نزد دلیران کشید

(همان: ۲/ ۲۲۲)

چنان‌که می‌بینیم، در بیت‌های یادشده، سیستان جایی جدا از ایران انگاشته شده است. همان‌گونه که پیشتر اشاره شد، خالقی مطلق (۱۳۹۶: ۴۵) و کزازی (۱۳۸۲: ۳/ ۱۹۷-۱۹۸)، «ایران» را در این بیت‌ها «پایتخت» یا «بخشی از ایران» شمرده‌اند. جدا از این موضوع، به نظر می‌رسد که با توجه به شواهد، در پایان فرمانروایی کیخسرو، یعنی با آغاز کشمکش‌های درونی ایرانیان یا دقیق‌تر بگوییم قدرت‌یافتن لهراسپیان، این جداسازی در متن شاهنامه برجسته می‌شود؛ زیرا از گواهی‌هایی که خالقی مطلق در واژه‌نامه شاهنامه آورده است، در یک مورد (پایان داستان کاموس گشانی) مقصود از «ایران»، پایتخت کیخسرو است که رستم پس از پایان جنگ، با او وداع می‌کند و از آنجا به سیستان بازمی‌گردد (فردوسی، ۱۳۹۳: ۱/ ۶۳۰). سه بار دیگر، در «گفتار اندر رفتن گیو به زاولستان بدآگاه کردن زال و رستم از کار شاه» (کنار کشیدن کیخسرو از پادشاهی) واژه ایران در معنای پایتخت به کار می‌رود (همان: ۱/ ۸۹۱). یک بار هم در سلطنت دارا (همان: ۲/ ۲۵۶) و یک بار هم در گفت‌وگوی اردشیر با گلنار (همان: ۲/ ۳۵۱)، ایران را در معنای پایتخت می‌بینیم؛ اما بیش از هفت بار، ایران در معنای پایتخت، در داستان رستم و اسفندیار و لشکرکشی بهمن اسفندیار به سیستان (همان: ۲/ ۸۳، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۱، ۱۶۷، ۱۸۵، ۱۹۳، ۲۲۲) به کار گرفته می‌شود که می‌تواند این پُرنگی و برجستگی جداسازی، معنایی ویژه داشته باشد و آن تقابل پایتخت‌نشینان (گشتاسپ و اسفندیار) با پهلوانان سیستانی است. این نکته زمانی پذیرفتنی‌تر می‌نماید که به موضوعی دیگر دقت کنیم و آن این است که وقتی حتی سیمرخ که یاری‌رسان به خاندان زال است، نسبت به خاندان گشتاسپ و اسفندیار اهریمنی انگاشته می‌شود و در داستان هفت خان اسفندیار کاملاً جنبه‌ای نامقدس می‌یابد و اسفندیار در کنار موجودات اهریمنی دیگر چون گرگ، شیر، اژدها و زن جادو با آن می‌جنگد^{۱۵} (همان: ۲/ ۱۱۱-۱۱۲)، چرا نباید شهری که زال و رستم در آن می‌زیند، مورد نفرت خاندان لهراسپ قرار نگیرد و آن را جایی در ایران شهر بشمرند؟ از این گذشته، آن‌گاه که می‌بینیم ساسانیان، کسانی که نژاد خود را به بهمن اسفندیار می‌رسانده‌اند (Iranian Bundahišn, 1978: 232؛ فرنیغ دادگی، ۱۳۸۰: ۱۵۱)، حتی عربستان و آفریقا را جزو ایران شهر می‌شمارند (Back, 1978: 284؛ عربستان، ۱۳۹۲: ۷۰، ۵۵؛ شهرستان‌های ایران شهر، ۱۳۸۸: ۱۵) و یا نویسنده متن بندهش، عربستان، ترکستان، آسیای صغیر و سوریه را بخشی از ایران شهر می‌داند (بهار، ۱۳۸۹: ۱۴۲-۱۴۳)، حتماً باید تقابلی جدی وجود داشته باشد که خاندان لهراسپ، با وجود خاندان زال در سیستان، حاضر نیستند آن را بخشی از ایران بشمارند و بر آن‌اند که آن را تصرف کنند؛ از

همین روی، گشتاسپ اسفندیار را به رفتن به سیستان و گرفتن آنجا برمی‌انگیزد (فردوسی، ۱۳۹۳: ۱/۲).

با توجه به آنچه گذشت، می‌توان گفت در داستان رستم و اسفندیار، به گونه‌ای دو روایت از سوی دو ناحیه قدرت خودنمایی می‌کند: یکی روایتی که پشتیبان گشتاسپ و اسفندیار است و آن باید از سوی موبدان زردشتی در دوره ساسانی، به واسطه حمایت آنان از دین زردشتی، در خدای‌نامه‌ها راه یافته باشد. در این روایت می‌کوشند که لهراسپیان را ایرانی‌تر از دیگران معرفی کنند. دیگر روایت، روایت پارتی - سکایی است که می‌کوشد رستم و خاندانش را از هر قوم و تباری دیگر، ایرانی‌تر بشناساند.

نویسنده جستار پیش رو، این فرض را هم نادیده نمی‌گیرد که اگر اسفندیار را نماد و نشانی بر حکومت ساسانی بدانیم (حکومتی که پادشاهانش تبار خود را به بهمن، پسر اسفندیار، می‌رسانند و شیوه او را در فرمانروایی دارند؛ یعنی به تمرکز در قدرت و همراهی دین و دولت بسیار معتقدند)^{۱۶} می‌توانیم مفهوم «ایرانیان» را در مصراع «همه کشور ایرانیان را دهیم»، «ایرانیان زردشتی» بدانیم؛ یعنی همان پنداری که شعار و انوری (۱۳۸۵: ۵۴) نیز داشته‌اند و این پرسش را مطرح می‌کنند که آیا منظور از ایرانیان در سخن اسفندیار، از آنجا که او گسترش‌دهنده دین زردشتی بوده است، پیروان دین زردشت است؟

برای پی‌گیری این سخن بایسته است به سخنی بازگردیم که پیشتر از نیولی بیان داشتیم. نیولی معتقد است که واژه ایران در مفهوم اوستایی‌اش، در توصیف سرزمین‌ها یا مردمان ایرانی و بخت خداداد (xvarənah-) آنها به کار می‌رود و سرزمین و مردم غیر زردشتی را از زردشتیان جدا می‌کند. این واژه در تعبیر اوستایی‌اش در دوره هخامنشی و اشکانی به کار گرفته نمی‌شود تا این که اردشیر پاپکان، دولت ساسانی را بنیان می‌گذارد. اردشیر این واژه را به تعبیری که از آن در اوستا می‌شد، برای مشروعیت بخشیدن به تاج و تختش زنده می‌سازد و به آن مفهومی سیاسی می‌بخشد و ایران عنوانی برای امپراتوری ایرانیان و قلمرو زردشتیان به صورت همزمان می‌شود (نیولی، ۱۳۸۷: ۱۷۱-۲۰۸؛ همو، ۱۳۹۷: ۵۲-۵۶؛ شاپور شهبازی، ۱۳۹۷: ۶۰-۶۱؛ دریایی - رضاخانی، ۱۳۹۷: ۷۵).

بنا بر آنچه گذشت، اگر اسفندیار را در شاهنامه نمادی از ساسانیان بدانیم و واژه ایران در مفهوم ساسانی‌اش را جایگاه ایرانیانی بدانیم که زردشتی‌اند، می‌توانیم واژه «ایرانیان» در سخن اسفندیار را «ایرانیان زردشتی» بپنداریم که روشن است ایرانیان زردشتی در زمان گشتاسپ، همان اطرافیان گشتاسپ و اسفندیار هستند و پهلوانانی چون زال و رستم یا

گودرزیان را در بر نمی‌گیرد و اساساً یکی از مشکلات گشتاسپ و اسفندیار با رستم و خاندانش همین است که آنان به دین تازه روی نمی‌آورند؛ اما دو نکته در میان است که این فرض را که مقصود اسفندیار از ایرانیان، ایرانیان زردشتی است، ضعیف می‌سازد و آن این موضوع است که همه سخنان اسفندیار با مادرش، گله از گشتاسپ و در تقابل با او است. دلیلی ندارد که در اینجا بخواهد سخنی موافق با پدرش بگوید. فراموش نکنیم که یکی از گله‌های گشتاسپ به پدرش، لهراسپ، این است که چرا کارها را به کاوسیان «بیگانگان» به تعبیر گشتاسپ وا گذاشته است و آنها را می‌نوازد: «همی‌گفت: بیگانگان را نواز» (فردوسی، ۱۳۹۳: ۳/۲). اکنون که با فرمانروایی گشتاسپ همه کارها از کاوسیان گرفته شده، چرا باید اسفندیار بخواهد کاری را که انجام شده است، دوباره انجام دهد. از سوی دیگر، پس از گشتاسپ، همه امور در دست ایرانیان زردشتی چون جاماسپ (کسی که مطابق متن‌های زردشتی، پس از زردشت موبدان موبد می‌شود/ زادسپرم، ۱۳۸۵: ۷۲: ۹۲؛ Zātsparam, 1964) قرار گرفته است و دیگری که در گذشته متصدی امور بوده‌اند، به گونه‌ای کنار گذاشته شده‌اند؛ بنابراین، این که مقصود اسفندیار از ایرانیان، ایرانیان زردشتی باشد، هیچ موضوعیتی ندارد.

با توجه به این نکات، چنین می‌نماید که مقصود اسفندیار از ایرانیان، همان جمشیدیان به تعبیر ارجاسپ (همان: ۲/ ۴۵) است که در دوره گشتاسپ کنار گذاشته شدند و خانه‌نشین گشتند.

۵. نتیجه‌گیری

چنان‌که گذشت، در شاهنامه، آن‌گاه که گشتاسپ از سپردن پادشاهی به اسفندیار سر باز می‌زند، اسفندیار شکایت او را نزد مادر می‌برد و از بدقولی و بی‌مهری او سخن می‌گوید و بر آن می‌شود که چون بامداد برآید، نزد گشتاسپ رود و وعده‌هایی را که داده، بدو یادآوری کند و اگر نپذیرد، بی‌توجه به خواست او، تاج بر سر گذارد. در این میان سخنی دیگر هم بر زبان می‌آورد و آن این‌که پس از گرفتن پادشاهی: «همه کشور ایرانیان را دهم». با خواندن مصرع یادشده، این پرسش پیش می‌آید که مگر فرمانروایی تاکنون در دست ایرانیان نبوده است که اسفندیار می‌خواهد آن را به ایرانیان برگرداند؟ ظاهراً از آنجا که لهراسپ، با توجه به منابع دوره اسلامی، شخصیتی بیگانه می‌نموده است تا جایی که او را در پیوند با بخت‌النصر سامی، یا خود او پنداشته‌اند و دینی متفاوت از دیگر ایرانیان داشته

است (دین صابئی)، گویا اسفندیار او و گشتاسپ را بیرون از آموزه‌های فرهنگی ایرانی می‌شمارد و در پی آن است که پس از دستیابی به پادشاهی، امور را به ایرانیانی (پهلوانان سیستانی) بازگرداند که از کارها کنار گذاشته شدند؛ بنابراین، مقصود از «ایرانیان» در سخن اسفندیار، خاندان زال یا همان سیستانیان‌اند؛ زیرا مطابق اسناد تاریخی، پارت‌ها (که رستم از آنان است) سرزمین خود و پیرامونش را ایران‌شهر می‌گفتند و در احسن‌التقسیم مقدسی و دیگر آثار، زیبایی و شکوفایی سیستان به گونه‌ای وصف شده است که دقیقاً یادآور ورمشید در ایران‌ویج (پهنه ایرانی)، خاستگاه نخستین ایرانی‌ها، است و همان‌گونه که جمشید ورمشید را در ایران‌ویج، برای محافظت از مردمان بنا می‌کند، نواده او، گرشاسپ نیز که از اجداد رستم است، سیستان را چون پناهگاهی برای مردم بنا می‌کند. نیز توجه داشته باشیم که در اوستا، ایران‌ویج در کنار رود دایتیا (رودی که در ادبیات ساسانی به سند گفته می‌شود) قرار گرفته است؛ همان رودی که در نزدیکی مرزهای سیستان آن را می‌بینیم؛ بنابراین، ایرانیان در سخن اسفندیار، با توجه به پارتی - سکایی بودن زمینه داستان‌های شاهنامه، می‌تواند اشاره به سگزیان باشد که اسفندیار در تقابل با پدرش، گشتاسپ، می‌خواهد دوباره آنان را به رأس کارها بازگرداند.

پی‌نوشت‌ها

۱. دقت داشته باشیم که خشایارشا، شاه هخامنشی، در کتیبه x ph خود را هم پارسی و هم آریایی می‌شناساند:

adam Xšayārša...Dārayavahauš xšāyaθiyahyā puça Haxāmanišiya Pārsa Pārsahyā puça Ariya Ariyaciça (Kent, 1953: 149-151):

«من خشایارشا... پسر داریوش شاه، هخامنشی، پارسی، پسر پارسی، آریایی، از نژاد آریایی».

۲. داریوش شاه می‌گوید:

vašnā Auramazdāha i(ya)m dipīmai ty(ām) adam akunavām patišam ariyā āha (ibid: 130):

«به خواست اهورامزدا این نوشته من که من نوشتم، به زبان آریایی بود».

۳. بایسته یادآوری است که منابع غیر ایرانی نیز وجود نام ایران را از دوران بسیار کهن تأیید می‌کنند. هرودوت می‌گوید که مادها، زمانی خود را آریایی می‌خوانده‌اند. استرابون از جایی به نام آریانه، در میان ایران و هند یاد می‌کند. اودموس رودزی (Eudemus of Rhodes) به مغان و همه دودمان ایرانی اشاره می‌کند و دیودوروس سیکولوس (Diodorus Siculus) زردشت را در جایگاه یکی

لهراسپ بیگانه، سگزیان ایرانی ... (حمیدرضا اردستانی رستمی) ۷۷

از آریایی‌ها معرفی می‌کند. جز منابع یونانی، منابع ارمنی نیز وجود این نام را از کهن‌ترین دوران در میان ملل نشان می‌دهد (نیولی، ۱۳۹۷: ۴۹-۵۰).
۴. مثلاً در کتیبه شاپور یکم در کعبه زردشت می‌خوانیم: «من، بغ مزدیسن، شاپورشاه، شاه ایران و انیران که نژاد از یزدان دارد»:

az mazdēzn bay Šābuhr šāh aryān ud anaryān kē čihr až yazdān (Back, 1978: 284).

۵. در متن بندهش می‌خوانیم که نژاد همه ایرانیان از جفتی به نام هوشنگ و گوزگ است (فرتبغ دادگی، ۱۳۸۰: ۸۳):

juxt-ē(w) mard Hōšang ud zan Guzak nām uš Ērānagān aziš būd hēnd (Iranian Bundahišn, 1978: 106).

۶. سخن پژوهندگان معاصر، این نظر مقدسی را تأیید می‌کند. بهار اندیشه صابنان را تفکری گنوسی می‌داند که این اندیشه، در پرتو باورهای گروه‌های متعلق به یهودی و مشرکان عصر هلنیستی پیش از مسیح و پس از او (عصر رواج مسیحیت) رشد یافته است (بهار - اسماعیل پور، ۱۳۹۴: ۱۲۴-۱۲۵).

۷. درباره این که لهراسپ به نیایش کردن خورشید می‌پردازد، باید گفت که این رفتار در گنش مانویان گنوسی نیز دیده می‌شود. آن‌گاه که مار آمو (Mār Ammō)، شاگرد مانی و مبلغ کیش او در شرق با مرزبان خراسان دیدار می‌کند و اجازه ورود به خراسان می‌خواهد و مرزبان او را طرد می‌کند، آمو دو روز روزه می‌گیرد و آن‌گونه که خود می‌گوید، به نیایش در برابر خورشید می‌ایستد:

pas an Ammō pad dō rōzag āfīn ēstād hēm pēš xwarxšēd (Boyce, 1975: 41).

بر بنیاد این سخن، می‌توان بر آن بود که نیایش خورشید که در رفتار لهراسپ دیده می‌شود، کُنشی گنوسی است و آن از سوی مانوی‌ای چون آمو نیز سر می‌زند؛ بنابراین، می‌توان بر آن بود که لهراسپ دارنده کیش گنوسی از شاخه صابنان یا اندیشه‌ای نزدیک بدان است.

۸. به قول ساقی گازرانی، این که ببینیم هر روایت را کدام جریان قدرت پشتیبانی می‌کند، شاید بتواند در پاسخ به این پرسش‌ها راهگشا باشد. گازرانی حماسه‌های ایرانی را براینده تازش سکاها به مرزهای شرقی امپراتوری اشکانیان می‌داند و معتقد است تمام حماسه‌ها در این تازش و البته پیوندها و دوستی‌ها و همراهی‌های بعدی میان دو قوم پارت و سکا شکل گرفته است. او بر آن است که اپیزودهای حماسی، همه بازتاب‌دهنده تاریخ پارت‌ها و سکاها هستند. به عنوان نمونه، او معتقد است که شهریار در شهریارنامه، پس از آن‌که به دستور فرامرز از سیستان تبعید می‌شود، به کشمیر می‌رود. حاکم کشمیر از همراهان فرامرز است؛ بنابراین شهریار به سرانديپ می‌رود و در آنجا سپاهی فراهم می‌کند. این موضوع رخدادی تاریخی را به یاد می‌آورد و آن مستقر شدن

- شاخه‌ای از هندی - پارتیان در جنوب هند است که باج‌گزار خاندان سلطنتی پارتی بودند. همچنین در شهریارنامه، شهریار و اردشیر، پسر بیژن، با هم توافق می‌کنند که لهراسپ و زال را با هم برکنار کنند و گشتاسپ را به جای آنان بنشانند. این موضوع هم می‌تواند بازتاب کشمکش‌های جانشینی در امپراتوری اشکانی باشد؛ آنجا که خانواده‌های نُجبا، شاهزاده‌ای پارتی (تیرداد دوم) از شاخه‌ای متفاوت با خانواده اشکانی را از دربار روم فرامی‌خوانند تا به جای اردوان دوم بر تخت بنشانند (گازرانی، ۱۳۹۷: ۱۷۱، ۱۷۶).
۹. مقدسی درباره نیشابور نوشته است: «مردم درباره نام ایران شهر که به آن داده شده، اختلاف دارند. برخی آن را نام همه این حوزه دانسته‌اند با جابلستان؛ پس سگستان و پیرامش نیز داخل آن خواهد بود» (مقدسی، ۱۳۸۵: ۴۳۴-۴۳۵).
۱۰. در متن مینوی خرد در پاسخ این پرسش که ور جمکرد در کجا ساخته شده است، نام ایران ویج ذکر شده است (مینوی خرد، ۱۳۷۹: ۶۹؛ ۱۳۷۹: ۱۶۳-۱۶۴؛ ۱۳۷۹: ۱۶۳-۱۶۴). (Dānāk-u Mainyō-ī Khrad, 1913: 163-164)
۱۱. مقدسی (۱۳۸۵: ۴۸۲-۴۸۳) در گزارش سگستان، مفصل درباره آب‌های فراوان و رودهای گسترده آنجا سخن گفته است که یادآور گفته‌های اوستا درباره آب موجود در ور جمشید است. نیز بنگرید: (یعقوبی، ۱۳۸۷: ۴۷؛ حدود العالم من المشرق الی المغرب، ۱۳۶۲: ۱۰۲؛ اصطخری، ۱۳۴۰: ۱۹۴-۱۹۵؛ ابن حوقل، ۱۳۶۶: ۱۵۲-۱۵۵ مستوفی، ۱۳۹۸: ۱۴۲-۱۴۳؛ انصاری دمشقی، ۱۳۵۷: ۱۵۶).
۱۲. این نکته را به یاد بسپاریم که جمشید پس از آمدن بیوراسب، مطابق برخی منابع، به زاوولستان می‌گریزد (بلعمی، ۱۳۸۵: ۹۰؛ اسلدی طوسی، ۱۳۸۹: ۴۶). این موضوع می‌تواند به گونه‌ای خاستگاه جمشید را که همان سیستان است، آشکار کند.
۱۳. مهرداد بهار در یادداشت‌های خود بر متن بندهش، آورده است که رود دائیتی، رودی پُر از خرفستر است که از این جهت با سند قابل تطبیق است؛ زیرا بخش سفلائی این رود نیز پُر از سوسمار و جُر آن است (فرّنبغ دادگی، ۱۳۸۰: ۱۷۵).
۱۴. به این نکته هم در اینجا بنگریم در نامه‌ای که ارجاسپ به گشتاسپ می‌نویسد، در معرفی او می‌نویسد که تو فرزند آن کسی هستی که کیخسرو، او را از جمشیدیان بزرگ‌تر داشت (فردوسی، ۱۳۹۳: ۲/۴۵). در این سخن می‌بینیم که پهلوانان پارتی - سکایی (سیستانی)، به جمشید منسوب شده‌اند و می‌توانیم در این سخن، پیوند جمشید و سیستان را ببینیم.
۱۵. یکی از پژوهندگان شاهنامه، در همین باره نوشته است: «هنگامی که تضاد جامعه با زال تعدیل می‌شود، سیمرغ نیز پذیرفتنی و همانند زال مقدس و ایزدی است و هنگامی که نهاد سیاسی و دینی با زال به خصومت می‌رسد، سیمرغ را نیز جادو می‌شناسد و خصمانه می‌نگرد» (مختاری، ۱۳۷۹: ۸۳-۸۴).

۱۶. در جای دیگر به این موضوع به تفصیل پرداخته شده است. بنگرید: (اردستانی رستمی، ۱۳۹۰: ۱۷۹-۲۱۴).

کتابنامه

- آسموسن، جس. پیتر (۱۳۷۳). «مانی و دین او: بررسی متون»، آیین گنوسی و مانوی، ویراسته میرچا الیاده، ترجمه ابوالقاسم اسماعیل پور، تهران: فکر روز.
- ابن اثیر، عزالدین ابوالحسن (۱۳۴۹). اخبار ایران، ترجمه محمدابراهیم باستانی پاریزی، تهران: دانشگاه تهران.
- ابن بلخی (۱۳۸۵). فارس نامه، تصحیح گای لیسترانج و رینولد نیکلسون، تهران: اساطیر.
- ابن حوقل (۱۳۶۶). سفرنامه ابن حوقل (ایران در صورالارض)، ترجمه و توضیح جعفر شعار، تهران: امیرکبیر.
- اردستانی رستمی، حمیدرضا (۱۳۹۰). «در این کهنه محراب (فردوسی و نقد سیاست‌های ساسانی و غزنوی در سایه چرخش شخصیت گشتاسپ در شاهنامه)»، پژوهش‌نامه فرهنگ و ادب، ش ۱۱، س ۷.
- اردستانی رستمی، حمیدرضا (۱۳۹۳). «فردوسی، ابومنصور و آرمان‌های ملوک‌الطوایفی پارتی»، پژوهش‌های ادبی، س ۱۱، ش ۴۳.
- اسدی طوسی، ابونصر علی بن احمد (۱۳۸۹). گرشاسپ‌نامه، به اهتمام و تصحیح حبیب یغمایی، تهران: دنیای کتاب.
- اسلامی ندوشن، محمدعلی (۱۳۸۶). داستان داستان‌ها (رستم و اسفندیار در شاهنامه)، تهران: شرکت سهامی انتشار.
- اسماعیل پور، ابوالقاسم (۱۳۹۶). اسطوره آفرینش در کیش مانی (ویراست سوم، با گفتارهایی درباره ادبیات و عرفان مانوی)، تهران: چشمه.
- اشعری، ابوالحسن علی بن اسماعیل (۱۳۶۲). مقالات الاسلامیین و اختلاف‌المصلین، ترجمه و تعلیقات از محسن مؤیدی، تهران: امیرکبیر.
- اصطخری، ابواسحاق ابراهیم (۱۳۴۰). مسالک و ممالک، به کوشش ایرج افشار، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- انصاری دمشقی، شمس‌الدین محمد بن ابی طالب (۱۳۵۷). نخبه‌الذهر فی عجائب البر و البحر، ترجمه سید حمید طیبیان، تهران: فرهنگستان ادب و هنر.
- بلعمی، ابوعلی محمد بن محمد (۱۳۸۵)، تاریخ بلعمی، تصحیح محمدتقی بهار، به کوشش محمد پروین گنابادی، تهران: زوآر.
- بهار، مهرداد (۱۳۸۹). پژوهشی در اساطیر ایران (پاره نخست و پاره دوم)، تهران: آگه.

بهار، مهرداد و ابوالقاسم اسماعیل‌پور (۱۳۹۴). ادبیات مانوی (گزارش دست‌نویس‌های مثنوی فارسی میانه و پهلوانی از آثار مانوی و مانویان)، تهران: کارنامه.

بیرونی، ابوریحان محمد بن محمد (۱۳۸۹). آثار الباقیه عن القرون الخالیه، ترجمه اکبر داناسرشت، تهران: امیرکبیر.

تاریخ سیستان (۱۳۸۷). به تصحیح محمدتقی بهار (ملک‌الشعرا)، تهران: معین.

جوینی، عزیزالله (۱۳۸۴). نبرد اندیشه‌ها (داستان رستم و اسفندیار)، از دست‌نویس موزه لنینگراد (۷۳۳)، گزارش واژگان دشوار و برگردان همه ابیات به فارسی روان، تهران: دانشگاه تهران.

حدودالعالم من المشرق الی المغرب (۱۳۶۲). به کوشش منوچهر ستوده، تهران: طهوری.

خالقی مطلق، جلال (۱۳۶۰). «همه کشور ایرانیان را دهم»، آینده، س ۷، ش ۶.

خالقی مطلق، جلال (۲۰۰۶). یادداشت‌های شاهنامه بر اساس طبع انتقادی شاهنامه فردوسی، مجموعه متون فارسی، زیر نظر احسان یارشاطر، نیویورک: بنیاد میراث ایران.

خالقی مطلق، جلال (۱۳۹۶). واژه‌نامه شاهنامه، به کوشش فاطمه مهری و گلاره هنری، تهران: سخن.

داندمایف، محمد ا. (۱۳۹۱). ایرانیان در بابل هخامنشی، ترجمه محمود جعفری دهقی، تهران: ققنوس.

دریایی، تورج و خداداد رضاخانی (۱۳۹۷). از جیحون تا فرات (ایران‌شهر و دنیای ساسانی)، ترجمه مریم بیچوند، تهران: مروارید.

دوستخواه، جلیل (۱۳۷۹). اوستا (کهن‌ترین سرودها و متن‌های ایرانی)، تهران: مروارید.

دهقانی، محمد (۱۳۹۵). شاهنامه فردوسی (تاریخ ادبیات ایران ۸)، تهران: نشر نی.

دیاکف، ایگور میخائیلوویچ (۱۳۹۵). تاریخ ماد، ترجمه خشایار بهاری، تهران: فرزانه روز.

رستگار فسایی، منصور (۱۳۸۰). حماسه رستم و اسفندیار، تهران: جامی.

رودکی، جعفر بن محمد (۱۳۸۲). دیوان شعر (حاوی همه اشعار مستند بر پایه تازه‌ترین یافته‌ها با بیت‌نما و نمایه عام)، پژوهش، تصحیح و شرح جعفر شعار، تهران: قطره.

زادسپرم (۱۳۸۵). وزیدگی‌های زادسپرم، پژوهشی از محمدتقی راشد محصل، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

سرکاراتی، بهمن (۱۳۹۳). سایه‌های شکارشده (گزیده مقالات فارسی)، تهران: طهوری.

شاپور شهبازی، علی‌رضا (۱۳۹۷). «تاریخ ایده ایران: هویت ایرانی در دوره هخامنشی و اشکانی (پارتی)»، هویت ایرانی از دوران باستان تا پایان پهلوی، ترجمه و تدوین حمید احمدی، تهران: نشر نی.

شاپور شهبازی، علی‌رضا (۱۳۹۸). «ریشه‌های پارتی‌خاندان رستم»، ترجمه زاگرس زند، تاریخ و فرهنگ ایران باستان، دانشگاه شهید بهشتی، س ۳، ش ۳.

شبانکاره‌ای، محمد بن علی بن محمد (۱۳۸۱). مجمع‌الانساب (نیمه اول)، به تصحیح میرهاشم محدث، تهران: امیرکبیر.

- شعار، جعفر و حسن انوری (۱۳۸۵). رزم‌نامه رستم و اسفندیار، تهران: قطره.
- شهرستان‌های ایران‌شهر (نوشته‌ای به زبان فارسی میانه درباره حماسه و جغرافیای باستانی ایران) (۱۳۸۸). آوانویسی، ترجمه فارسی و یادداشت‌ها از تورج دریایی، به کوشش شهرام جلیلیان، تهران: توس.
- غریان، سعید (۱۳۹۲). راهنمای کتیبه‌های ایرانی میانه (پهلوی - پارتی)، تهران: علمی.
- فرای، ریچارد نلسون (۱۳۸۶). میراث باستانی ایران، ترجمه مسعود رجب‌نیا، تهران: علمی و فرهنگی.
- فرخی سیستانی، علی بن جولوغ (۱۳۸۰). دیوان، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران: زوار.
- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۶). شاهنامه، تصحیح جلال خالقی مطلق و همکاران (محمود امیدسالار ج ۶ و ابوالفضل خطیبی ج ۷)، تهران: دایره‌المعارف بزرگ اسلامی.
- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۹۳). شاهنامه، پیرایش جلال خالقی مطلق، تهران: سخن.
- فرتیغ دادگی (۱۳۸۰). بُندهش، گزارش مهرداد بهار، تهران: توس.
- فروه‌وشی، بهرام (۱۳۸۷). ایران‌ویج، تهران: دانشگاه تهران.
- فلاح، غلام‌علی (۱۳۸۹). رستم و اسفندیار (مقدمه، تنقیح، تعلیقات)، تهران: سمت و مرکز تحقیق و توسعه علوم انسانی و دانشگاه تربیت معلم.
- قلی‌زاده، خسرو (۱۳۸۷). فرهنگ اساطیر ایرانی بر پایه متون پهلوی، تهران: کتاب پارسه.
- کزازی، میرجلال‌الدین (۱۳۸۲). نامه باستان (ویرایش و گزارش شاهنامه فردوسی)، ج ۳، داستان سیاوش، تهران: سمت.
- کزازی، میرجلال‌الدین (۱۳۸۴). نامه باستان (ویرایش و گزارش شاهنامه فردوسی)، ج ۶، از پادشاهی لهراسپ تا پادشاهی دارای داراب، تهران: سمت.
- کزازی، میرجلال‌الدین (۱۳۸۷). خشم در چشم (گزارشی از رستم و اسفندیار شاهنامه)، ج ۳، تهران: سمت.
- کورتیس، جان (۱۳۸۷). ایران باستان به روایت موزه بریتانیا، ترجمه آذر بصیر، ویرایش علمی پیمان متین، تهران: امیرکبیر.
- کویاجی، جهانگیر گورجی (۱۳۸۸). بنیادهای اسطوره و حماسه ایران، گزارش و ویرایش جلیل دوستخواه، تهران: آگه.
- کینگ، لئوناردو (۱۳۸۶). تاریخ بابل از تأسیس سلطنت تا غلبه ایرانیان، ترجمه رقیه بهزادی، تهران: علمی و فرهنگی.
- گازرانی، ساقی (۱۳۹۷). روایت‌های خاندان رستم و تاریخ‌نگاری ایرانی، ترجمه سیما سلطانی، تهران: مرکز.
- گردیزی، ابوسعید عبدالحی (۱۳۸۴). زین‌الأخبار، به اهتمام رحیم رضازاده ملک، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.

- گیرشمن، رومن (۱۳۸۶). ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه محمد معین، تهران: نگاه.
- مجمَل‌التواریخ و القصص (۱۳۸۳). تصحیح محمدتقی بهار، تهران: دنیای کتاب.
- محتبی، مهدی (۱۳۸۱). پهلوان در بُن‌بست (متن کامل رستم و سهراب و رستم و اسفندیار با نگاهی تازه به فردوسی و عناصر داستانی در شاهنامه)، تهران: سخن.
- مختاری، محمد (۱۳۷۹). اسطوره زال (تبلور تضاد و وحدت در حماسه ملی)، تهران: توس.
- مستوفی، حمدالله (۱۳۸۷). تاریخ گزیده، به اهتمام عبدالحسین نوایی، تهران: امیرکبیر.
- مستوفی، حمدالله (۱۳۹۸). نزهة القلوب (در وصف بلدان و ولایات و بقاع)، تصحیح و تحشیه گای لیسترانج، تهران: اساطیر.
- مسعودی، علی بن حسین (۱۳۸۷). مُرُوجُ الذَّهَبِ و معادن الجواهر، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران: علمی و فرهنگی.
- مسعودی، علی بن حسین (۱۳۸۹). التنبیه و الاشراف، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران: علمی و فرهنگی.
- مقدسی، ابو عبدالله محمد بن احمد (۱۳۸۵). احسن التّقسیم، ترجمه علی‌نقی منزوی، تهران: کومش.
- مقدسی، مطهر بن طاهر (۱۳۸۶). تاریخ و آفرینش، مقدمه، ترجمه و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران: آگاه.
- مسکویه رازی، ابوعلی (۱۳۸۹). تجارب‌الأمم (آزمون‌های مردم)، ج ۱، ترجمه و تحشیه ابوالقاسم امامی، تهران: سروش.
- منه‌اج سراج جوزجانی، عثمان بن محمد (۱۳۸۹). طبقات ناصری (تاریخ ایران و اسلام)، تصحیح، مقابله و تحشیه از عبدالحی حبیبی، تهران: اساطیر.
- میرفخرایی، مهشید (۱۳۸۷). فرشته روشنی (مانی و آموزه‌های او)، تهران: ققنوس.
- مینوی خرد (۱۳۷۹). ترجمه احمد تفضلی، تهران: توس.
- نیولی، گرادو (۱۳۸۷). آرمان ایران (جستاری در خاستگاه نام ایران)، ترجمه سید منصور سیدسجادی، تهران: مؤسسه بینش پژوه.
- نیولی، گرادو (۱۳۹۷). «شکل‌گیری ایده ایران و هویت ایرانی در ایران باستان»، هویت ایرانی از دوران باستان تا پایان پهلوی، ترجمه و تدوین حمید احمدی، تهران: نشر نی، صص ۴۷-۵۶.
- ویسهورف، یوزف (۱۳۸۶). ایران باستان از ۵۵۰ پیش از میلاد تا ۶۵۰ پس از میلاد، ترجمه مرتضی ثاقب-فر، تهران: ققنوس.
- هرودوت (۱۳۸۹). تاریخ هرودوت، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، تهران: اساطیر.
- هالوید، استوارت (۱۳۹۵). ادبیات گنوسی، ترجمه ابوالقاسم اسماعیل‌پور، تهران: هیرمند.
- هفت کشور (صُورالاقالیم) (۱۳۵۳). به کوشش منوچهر ستوده، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- یاحقی، محمدجعفر (۱۳۸۷). بهین‌نامه باستان (خلاصه شاهنامه فردوسی)، مشهد: به‌نشر (آستان قدس رضوی).

لهراسپ بیگانه، سگزیان ایرانی ... (حمیدرضا اردستانی رستمی) ۸۳

یشت‌ها (۱۳۷۷). تفسیر و تألیف ابراهیم پورداد، تهران: اساطیر.
یعقوبی، احمد بن اسحاق (۱۳۸۷). آلبلدان (کهن‌ترین متن جغرافیایی مسلمانان)، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، تهران: علمی و فرهنگی.
یوناس، هانس (۱۳۹۸). کیش گنوسی (پیام خدای ناشناخته و صدر مسیحیت)، ترجمه ماشاء الله کوچکی میدی و حمید هاشمی کهندانی، قم: دانشگاه ادیان و مذاهب.

Avesta (The Sacred Books of the Parsis) (1886). Ed Karl F. Geldner, Stuttgart.

Back, M. (1978). Die Sassanidischen Staatsinschriften, Acta Iranica 18, Leiden: Leiden: Téhéran-Liège.

Dānāk-u Mainyō-ī Khrad (1913). Pahlavi, Pazand and Sanskrit Texts, ed B. T. Anklesaria, Bombay.

Iranian Bundahišn (1978). ed K.M. Jamsap Asa, Y. Mahyar Nawabi, M. Tavousi, Shiraz: Pahlavi University.

Kent, R. G (1953). Old Persian; Grammer. Texts. Lexicon, New Hawen.

Zātsparam (1964). Vichitakihā-ī Zātsparam, Text and Introduction, by B. T Anklesaria, Bombay.

